

زینب فرحات **فقال حوزره مقاومت**

مذاکره مسیری مسالمت‌آمیز برای جلوگیری از تشدید تنش بین دو یا چند طرف است، اما ممکن است به بحرانی تبدیل شود که در آینده پیامدهایی داشته باشد. گفته می‌شود که مذاکره یک هنر است و در واقع، ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت هژمون و همچنین کشور‌های وابسته به آن در مواجهه با دیگر ملت‌های جهان، بر مذاکره تسلط دارند. هنر آمریکایی، در عمل، در کشور‌های ما به معنای تحت‌اللفظی آن نیست، بلکه بیشتر به معنای جنگ، کشتار، گرسنگی و فقر بیشتر است. این‌ها پیامدهای سیاست‌هایی است که واشنگتن از طریق آن‌ها در کشور‌های منطقه تحت پوشش صلح مداخله می‌کند.

قبل از پرداختن به مفهوم مذاکره و کاربرد آن در غرب آسیا، باید منشأ این اقدام را بررسی کنیم. سؤالی مطرح می‌شود: ایالات متحده از منطقه چه می‌خواهد؟ پاسخ ساده است: هژمونی. هژمونی در چهارچوب ژئوپلیتیکی آن، جایی که نظم جهانی حتی در دورافتاده‌ترین نقطه جهان، از هیچ گروهی که تلاش می‌کند سر خود را بلند کند، چشم‌پوشی نمی‌کند و تحریم‌ها به سرعت اعمال می‌شوند. مشکل واشنگتن با تهران، صنعا، بیروت و غزه در این است که این کشور‌ها نظامی را که اقتصاد، قدرت، سیاست و فرهنگ را به هدف تضعیف دیگران احتکار می‌کند، نمی‌پذیرند. در چهارچوب تحولات سیاسی و نظامی، تلاش‌های واشنگتن بر نابود کردن کشور‌ها و موجودیت‌های باغی قبل از رویارویی با اژدهای چینی متمرکز است. این تحقیق به مذاکره به عنوان یک مفهوم دیپلماتیک در روابط بین الملل و چگونگی استفاده ایالات متحده از مذاکرات بـه عنوان ابزاری برای کنترل کشور‌های غرب آسیا و تضعیف هرگونه تلاش برای ایجاد قدرت و بازدارندگی می‌پردازد.

ایران و پرونده هسته‌ای

تجربه مذاکرات هسته‌ای بین ایران و ایالات متحده یکی از تجربیات قابل توجه این قرن است، زیرا نیت‌های دولت آمریکا را که پشت عناوین پر زرق و برق و زبان دیپلماتیک پنهان شده‌است، به‌ویژه پس از آنکه به تجاوز منجر شد، آشکار کرد.

اهداف مذاکره

تهدید ایالات متحده به جنگ، بستر هر گونه راه پیش‌روی ایران با ردّ تمام شروط آن و نقض حاکمیت آن و به‌کارگیری فریب راهبردی و آغاز تجاوز آمریکایی – اسرائیلی علیه جمهوری اسلامی، نشان داد که دولت آمریکا در واقع به‌دنبال یک راه‌حل دیپلماتیک با ایران نبود، بلکه می‌خواست نظام را سرنگون کند و برنامه هسته‌ای و قابلیت‌های دفاعی ایران را از بین ببرد، زیرا تجاوز آمریکایی – اسرائیلی در زمانی رخ داد که جمهوری اسلامی در حال آماده شدن برای شروع دور جدیدی از مذاکرات بود، علاوه بر اظهارات آمریکایی که همچنان در چرخه رکود گیر کرده و حتی پس از جنگ نیز ماهیتی تشدیدکننده داشت.

ابزارهای فشار

ایالات متحده طی مراحل مذاکرات با ایران از ابزار‌های فشار متعددی استفاده کرد، از جمله تهدید به جنگ از ابتدای مذاکرات پس از دوره دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ و فریب استراتژیک با نشان دادن تمایل ظاهری به یافتن راه‌حل مسالمت‌آمیز و اینکه گویا ایران مانع آن است. این امر با وعده‌های جعلی لغو تحریم‌های اقتصادی همراه بود، در حالی که تحریم‌های بیشتری علیه‌جمهوری اسلامی اعمال می‌شد. واشنگتن همچنین سیاست «فشار حداکثری» را دنبال کرد از طریق فعال‌سازی مکانیزم ماشه، هماهنگی نقش‌ها میان آمریکا و اسرائیل در طول مذاکرات و اعمال جنگ روانی از طریق تهدید به بمباران و القای اینکه ایران تسلیم شروط آمریکا شده است؛ تا جایی که این روند به جنگ غافلگیرانه انجامید منجر شد.

نتایج مرحله‌ای

دشمن موفق شد با وجود اظهارات مداوم خود درباره استفاده از نیروهای نظامی، حمله‌ای غافلگیرانه انجام دهد، چرا که تجاوز در زمانی کاملاً غیرمنتظره صورت گرفت و همزمان با برگزاری دور ششم مذاکرات بود. همچنین توانایی‌های دفاعی ایران را برای مدتی مختل کند و در یک عملیات امنیتی پیچیده، تعدادی از فرماندهان نظامی و اطلاعاتی را ترور کند. با این حال، ایران نیز به نوبه خود موفق شد با سرعتی بی‌سابقه، بازدارندگی را احیا کند. در چنین شرایطی، زمان برای جلوگیری از دستیابی دشمن اسرائیلی – آمریکایی به اهداف بیشتر در نتیجه این نقض امنیتی، بسیار مهم بود. در کمتر از ۲۴ ساعت، موشک‌های ایرانی تأسیسات نظامی، اطلاعاتی و حیاتی را در سراسر سرزمین‌های اشغالی هدف قرار دادند. تصمیم‌گیری یکپارچه سیاسی و نظامی، همراه با حمایت بی‌نظیر مردمی و آغاز عملیات امنیتی برای دستگیری و انهدام شبکه‌های جاسوسی و موساد، تهران را قادر ساخت تا ابتکار عمل را به دست گیرد و وارد مرحله‌ای از اعمال فشار بر دشمن شود. پس از آن، حمله تلافی‌جویانه به پایگاه هوایی العدید در قطر انجام شد و در نتیجه به تعادل بازدارندگی و ایجاد قوانین جدید درگیری دست یافت.

لبنان و سلاح مقاومت

از زمان آتش‌بس بین لبنان و رژیم صهیونیستی، فشار آمریکا بر دولت لبنان برای قرار دادن ارتش در رویارویی با مقاومت با هدف خلع سلاح آن، قرار گرفته است، همانطور که در سفرهای متوالی تام باراک و مورگان اورتگاس، فرستادگان آمریکا به لبنان آشکار بود.

اهداف مذاکره

ایالات متحده طرحی ارائه داد که بر اساس آن، دولت لبنان به شاخه‌ای امنیتی در مرتبه دوم تبدیل شود که مستقیماً از سوی واشنگتن مدیریت شود تا برتری رژیم صهیونیستی تضمین شود. در ازای امتیازات مطلق در مورد مسئله خلع سلاح، هیچ تضمینی از سوی آمریکا وجود ندارد که از تجاوز مجدد علیه لبنان هیچ‌یک صرفاً به خلع سلاح محدود شود، بدون دخالت مستقیم در بخش‌های مختلف دولت لبنان، از جمله امنیت بنادر، فرودگاه‌ها، وزارتخانه‌ها، نهادهای رسمی و حتی پرونده‌های شخصی شهروندان.

ابزارهای فشار

ایالات متحده از طریق باراک فشار نرم اعمال کرد؛ او رضایت خود را از روند مذاکرات اعلام کرد اما طبق دیدگاه آمریکایی. نکته قابل توجه این است که باراک لبنان را تهدید کرد و گفت اگر به خواسته‌های آمریکا برای خلع سلاح مقاومت عمل نکند، از تاریخ و جغرافیا حذف خواهد شد. واشنگتن همچنین تا حدی مانور سیاسی به کار گرفت و گاهی اشاره کرد که مسئله سلاح یک مسئله داخلی است، امری که با روند رایج متفاوت بود. مهم‌تر از همه اینکه ایالات متحده قصد دارد مذاکره‌ای بر پایه اصل

تجربه‌های مذاکرهٔ آمریکا با ایران، لبنان و یمن چه چیزی را نشان می‌دهد؟

دیپلماسی درسایه بمب

قول داده بود که به جنگ غزه پایان دهد، اما سپس به رژیم اشغالگر اجازه داد تا همزمان با مذاکرات برای انتقال به مرحله دوم توافق آتش‌بس بین مقاومت فلسطین و رژیم صهیونیستی، حمله‌ای را آغاز کند.

نتایج مرحله‌ای

پس از از سرگیری تجاوزات علیه غزه، در ۱۳ اکتبر ۲۰۲۵ توافق آتش‌بس جدیدی در شرم‌الشیخ اعلام شد. اسیران در دست حماس، آزاد شدند و در مقابل، تعدادی از اسیران فلسطینی در زندان‌های اسرائیل آزاد شدند. با این حال، همانند توافق با لبنان، اشغالگر همچنان روزانه به نقض آتش‌بس از طریق بمباران و تخریب ادامه می‌دهد و به‌طور کامل از نوار غزه عقب‌نشینی نکرده است، در حالی که شکل آینده قدرت سیاسی هنوز نامشخص است. علاوه بر این، مردم فلسطین همچنان از بحران انسانی ناشی از محدودیت ورود کمک‌ها و رکود در پرونده بازسازی رنج می‌برند. در مقابل، در حال حاضر، حماس حضور خود در نوار غزه را حفظ کرده و از حمایت گسترده مردمی برخوردار است. طرح آواره کردن فلسطینی‌ها به خارج از کشور نیز خنثی شده است. با این حال، تصویر نهایی غزه هنوز در حال شکل‌گیری است و با گذشت زمان روشن‌تر خواهد شد.

تحلیل نتایج

ایران، یمن و غزه همگی مذاکرات غیرمستقیم با ایالات متحده انجام دادند. عمان به عنوان میانجی‌گری تعیین‌شده بین تهران و واشنگتن و همچنین بین واشنگتن و صنعا عمل کرد، در حالی که دوحه به عنوان میانجی‌گری بین غزه و ایالات متحده و اسرائیل عمل کرد، نقشی که بعداً به قاهره منتقل شد. اما در مورد لبنان، ایالات متحده واسطه میان این کشور و رژیم صهیونیستی بود. طرف‌های مذاکره بین کشور‌ها و سازمان‌ها متفاوت بودند. در جمهوری اسلامی، مذاکرات بین کشور‌ها بود، در حالی که در غزه، بین حماس، ایالات متحده و اسرائیل بود. در لبنان، مذاکرات بین حزب‌الله و دولت لبنان از یک طرف و اسرائیل و ایالات متحده از طرف دیگر انجام شد. اگرچه ایالات متحده نقش میانجی‌گری را ایفا کرد، اما در واقع یکی از طرفین مذاکرات بود، شروط و تحریم‌ها در تحمیل می‌کرد و حزب‌الله و کل دولت لبنان را تهدید می‌کرد. در یمن، دولت صنعا طرف مذاکره با ایالات متحده بود.

هرچه موضوع طرف مذاکره منسجم‌تر و یکپارچه‌تر باشد، این امر بیشتر در جریان مذاکرات و نتایج حاصل از آن منعکس خواهد شد و هر چه طرف دارای قدرت کمتر، در تمام جنبه‌های آن، موفق شود بیشترین حقوق خود را از طرف‌های مقابل به دست آورد، شرایط مذاکره بهتر خواهد شد و دستیابی به بهترین نتایج مورد انتظار تضمین خواهد شد.

تجربه نشان داده است که انسجام مواضع ایران و یمن و استحکام دو دولت در دفاع از حقوق، حداقل در نتایج مرحله‌ای، منجر به تعهدات جدی از سوی طرف‌های متخاصم شده است. در مورد لبنان و فلسطین، آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها موفق شدند از تضاد و نبود اجماع سیاسی در مورد گزینه مقاومت سوءاستفاده کنند. این امر امکان نقض توافق‌های آتش‌بس و تجاوز به اراضی لبنان را فراهم ساخت، زیرا دولت لبنان بر سر مقابله با تجاوز به توافق نرسیده بود. همین امر در مورد غزه نیز صدق می‌کند، جایی که مواضع جریان‌های فلسطینی نسبت به دشمن پس از خسارات انسانی و وادی عظیم در نوار غزه متفاوت بود.

چه به عنوان طرف مذاکرسره و چه به عنوان میانجی‌گری، ایالات متحده در استفاده از دیپلماسی به عنوان ابزار جنگ تردیدی نداشت. این امر در تجربه آن با جمهوری اسلامی، جایی که تجاوز همزمان با دشمنین دور مذاکرات در مسقط آغاز شد، مشهود بود. لفاظی‌های آمریکا و اسرائیل علیه ایران همچنان تشدید شد و با تهدید به سرنگونی نظام سیاسی، در کنار هدف قرار دادن قابلیت‌های موشکی و دفاعی آن و درخواست برای برچیدن موشک‌های بالستیک قاره‌پیمایه که گامی فراتر از مذاکره درباره پرونده هسته‌ای بود، همراه بود. واشنگتن همچنین تحریم‌های بیشتری اعمال کرد و پس از پایان تجاوز، مکانیسم ماشه را از طریق تروریکای اروپایی (فرانسه، آلمان و بریتانیا) فعال کرد.

درس‌های به‌دست‌آمده

جنگ‌های دو سال اخیر در منطقه نشان داد که دولت آمریکا، چه در چهره دموکرات و چه جمهوری‌خواه، تمام توان خود را در حمایت از رژیم اسرائیل به کار می‌گیرد؛ آن را با کمک‌های نظامی و مالی پشتیبانی می‌کند و صدای آن را در جلسات شورای امنیت و سازمان ملل نمایندگی می‌نماید، امری که در میز مذاکره نیز مشهود است، جایی که واشنگتن به‌عنوان مدافع اصلی امنیت و منافع این رژیم در برابر طرف‌های دیگر ظاهر می‌شود. حتی وقتی دیپلماسی برای حل اختلافات مورد استفاده قرار می‌گیرد، در نهایت مشخص می‌شود که این صرفاً جنبه‌ای دیگر از جنگ‌های آمریکایی علیه ملت‌های منطقه است، زیرا مذاکره‌کننده آمریکایی با یک دست مذاکره می‌کند و در دست دیگر بمب دارد؛ او خواهان امتیازات مطلق از طرف مقابل بدون هیچ گونه بازگشتی است و می‌خواهد آن را از تمام عناصر قدرت، از جمله قابلیت‌های موشکی، هوایی و هسته‌ای و حتی حمایت سیاسی و مردمی در زمینه‌های مرتبط، محروم کند. آمریقادرت خود را از ساختار نظام جهانی که مؤسسات اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی آن را کنترل می‌کند، می‌گیرد. تجربه همچنین نشان داده است که هرچه طرف مقابل در مذاکرات متحدرتر و پایدارتر بر مواضع و اصول خود باشد، موفق‌تر در بازگرداندن بازدارندگی و کسب بیشترین حقوق ممکن و تعیین سرنوشت خود خواهد بود. در حالی که مواضع و آرمان‌های پرانکده، شکاف‌هایی را ایجاد می‌کند که توطئه‌های آمریکای می‌تواند از آن‌ها سوءاستفاده کند. همچنین آشکار است که دولت‌های آمریکایی در برخورد با دشمنان بسیار زیرک هستند. آن‌ها در انتخاب لحظه دیپلماتیک مناسب برای مذاکره و همچنین لحظه مناسب برای آغاز جنگ مهارت دارند؛ به این معنا که کارت‌های خود را یک‌باره ره نمی‌کنند بلکه مرحله‌به‌مرحله و متناسب با وضعیت دشمن بازی می‌کنند. به عنوان مثال، ایالات متحده چرخ‌اسنیز برای حمله به لبنان پس از هفتم اکتبر را بلافاصله صادر نکرد؛ بلکه یک سال پس از کاهش توان حزب‌الله و تأمین بانک اهداف گسترده‌ای که نتایج حملات متوالی و سریع را تضمین می‌کرد و زمانی که حمله به دلیل موافقت اولیه با توافق آتش‌بس منتهی شده بود، اجازه چنین عملیاتی داده شد. در اینجا، تقسیم نقش‌ها بین آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها نیز آشکار است. در حالی که اسرائیل برای آغاز تجاوز جلو می‌رود، مدیریت و زمان‌بندی آن توسط آمریکایی‌ها تعیین می‌شود و رئیس‌جمهور آمریکا بعدها مدعی می‌شود که مسئول نبوده و از ماجرای خبر بوده است. واقعیت این است که رژیم اسرائیل به عنوان یکی از پایگاه‌های آمریکا در منطقه است و تصمیمات کلان درباره جنگ با صلح ذاتاً آمریکایی است. بنابراین هر طرفی که وارد مذاکرات با واشنگتن می‌شود باید به‌خوبی بداند که پشت کراوات‌ها و لیخندهای گرم، آخرین جزئیات طرح جنگ در حال انجام است و از همان نقطه مذاکرات آغاز می‌شود.

نقد فرید زکریا به سند راهبردی امنیت ملی آمریکا

دکترین ترامپ: دوباره آمریکا را کوچک کنیم

مآنده زمان فشمی خبرنگار

فرید زکریا، مجری شبکه‌ک سی‌ان‌ان و ستون‌نویس روزنامه واشنگتن پست در جدیدترین یادداشتش، سند راهبردی امنیت ملی جدید دولت ترامپ را بررسی کرده است. زکریا در این متن رویکرد جدید سیاست خارجی دولت ترامپ را نقد کرده است؛ رویکردی که با تمرکز بر «اول آمریکا» و اولویت دادن به‌نیم‌کره غربی، نقش جهانی آمریکا را محدود می‌کند. زکریا استدلال می‌کند که چنین نگاهی با واقعیت قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی‌امی امروز آمریکا سازگار نیست و می‌تواند پیامدهای خطرناکی برای ثبات نظام بین‌الملل به همراه داشته باشد. اگر بخواهیم شعاری به راهبرد امنیت ملی جدید دولت ترامپ بچسبسانیم، ساده است: آمریکا را دوباره به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل کنیم.

این سند با حمله به دهه‌ها سیاست خارجی آمریکا آغاز می‌شود؛ سیاستی که ایالات متحده را یک هژمون جهانی می‌دید، کشوری که در سراسر جهان از منافعش مراقبت می‌کند، جهانی‌سازی را ترویج می‌دهد، نهاد‌های بین‌المللی را می‌پذیرد و بار مسئولیت‌های جهانی را به دوش می‌کشد.

در عوض، به ما گفته می‌شود که ایالات متحده باید منافع خود را بسیار محدودتر تعریف کند. هرچند راهبرد امنیت ملی (NSS) چندمنفعت محدود در اروپا و آسیا را می‌پذیرد؛ اما می‌گوید منفعت بنیادین آمریکا باید در همسایگی‌اش، یعنی نیم‌کره غربی باشد، جایی که به دکترین مونرو و یک تبصره ترامپ اشاره می‌کند، چیزی که خیلی شبیه تبصره روزولت است. مارکو روبریو وزیر خارجه اخیراً توضیح داد که اول آمریکا یعنی اول به منطقه‌ای توجه کنیم که در آن زندگی می‌کنیم. در نگاه اول منطقه به نظر می‌رسد؛ اما در واقع منطقی نیست. آمریکا قدرتمندترین کشور تاریخ است و این قدرت در سه دهه گذشته حتی بیشتر هم شده، چراکه شرکت‌ها و فناوری‌هایش بر جهان مسلط هستند. این کشور نمی‌تواند خود را فقط به آنچه در حیاط خلوتش می‌گذرد محدود کند، بدون آنکه پیامدهای عظیمی هم برای خودش و هم برای جهان به دنبال داشته باشد.

برای درک موضوع، باید به دوره‌ای برگردیم که جیمز مونرو در سال ۱۸۲۳ دکترین معروفش را اعلام کرد. آن زمان، ایالات متحده یک جمهوری کشاورزی کوچک با حدود ۱۰ میلیون جمعیت و ۲۴ ایالت بود که عمدتاً در شرق رود می‌سی‌سی‌پی قرار داشتند. سهم آمریکا از تولید ناخالص داخلی جهان فقط ۶/۲ درصد بود، حدود یک‌دهم سهم اروپا‌ی اش. نیروهای مسلح‌اش آنقدر کوچک بودند که حتی در میان ۱۵ کشور اول جهان از نظر تعداد نیروی نظامی هم قرار نمی‌گرفت.

مونرو در واقع استقلال چندین کشور آمریکایی را تئین که از امپراتوری‌های اسپانیا و پرتغال جدا شده بودند به رسمیت می‌شناخت و به قدرت‌های بزرگ اروپا هشدار می‌داد که برای استعمار دوباره آن‌ها مداخله نکنند. او از یک دکترین ضد استعمار و ضد مداخله دفاع می‌کرد.

اینکه امروز آمریکا را به همان دیدگاه محدود کنیم، در شرایطی که یک غول بین‌المللی با منافع گسترده در سراسر جهان است، مضحک به نظر می‌رسد. اولویت دادن به حیاط خلوت آمریکا، واشنگتن را وادار می‌کند بر یکی از کم‌اهمیت‌ترین مناطق جهان از نظر اقتصادی تمرکز کند. کل تجارت آمریکا با آمریکای لاتین به جز مکزیک در سال ۲۰۲۴ حدود ۴۵۰ میلیارد دلار بود. تجارتش با اتحادیه اروپا بیش از سه برابر این رقم، یعنی ۱٫۵ تریلیون دلار و تجارتش با آسیا بیش از ۲ تریلیون دلار. کانادا و مکزیک البته تجارت عظیمی با آمریکا دارند؛ اما این سه اقتصاد آنقدر درهم‌تنیده شده‌اند که از جهاتی می‌توان آن‌ها را یک اقتصاد واحد آمریکای شمالی دانست.

وقتی جورج کنان، دیپلمات آمریکایی راهبرد مهار را که در جنگ سرد پیروز شد تدوین می‌کرد، استدلال می‌کرد که پنج مرکز قدرت اقتصادی در جهان وجود دارد؛ آمریکا، بریتانیا، آلمان و اروپای غربی، اتحاد جماهیر شوروی و ژاپن. کنان معتقد بود آمریکا باید اطمینان حاصل کند که سه مرکز غیرشوروی دیگر با واشنگتن روابط دوستانه داشته باشند. امروز شاید این فهرست کمی تغییر کند، چین به آن اضافه‌شود و انگلیس و آلمان در قالب یک کل اروپایی دیده‌شوند؛ اما راهبرد اصلی همان است؛ دوستانه نگه داشتن مراکز اصلی قدرت اقتصادی. در عوض، راهبرد امنیت ملی جدید، استراتژی آمریکا را به بخشی حاشیه‌ای از اقتصاد جهانی گره می‌زند. اما یک نکته مهم این سند، متنی ناهماهنگ است که به نظر می‌رسد از بخش‌هایی تشکیک‌شده که نویسندگان متفاوتی داشته‌اند. بارها خودش را نقض می‌کند و مملو از کلی‌گویی است. مثلاً می‌نویسد: «سیاست خارجی ترامپ عمل‌گرایانه است بدون آنکه پراگماتیست باشد، واقع‌بینانه است بدون آنکه رئالیست باشد، اصول‌محور است بدون آنکه ایدئالیستی باشد، قاطع است بدون آنکه جنگ‌طلب باشد و خوشبشندار است بدون آنکه صلح‌مطلب باشد.» بخش‌هایی از سند تمایل بیشتری به ایفای نقش بین‌المللی نشان می‌دهند؛ اما جهت‌گیری اصلی همان است که توصیف کردم.

آنچه دولت ترامپ پیشنهاد می‌کند، چندان با آنچه از واطلبان دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ می‌گفتند تفاوتی ندارد؛ دوری از امور اروپا و سوختگیری علیه مهاجرت. آن زمان هم، مثل امروز، تردید نسبت به حضور فعال آمریکا در جهان با احساسات ضد مهاجرتی همراه بود، زیرا بومی‌گرایان نگران بودند که این بیگانگان جذب جامعه شوند و محدودیت‌های شدید مهاجرتی وضع کردند. کسانی که آن زمان غیرقابل جذب تلقی می‌شدند، ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها، اروپای جنوبی‌ها و یهودیان بودند، مردمی که به نظر می‌رسد به خوبی جذب جامعه شده‌اند. راهبرد امنیت ملی ترامپ سواوس زیادی نسبت به مهاجرت به عنوان یک تهدید امنیتی دارد و حتی نزدیک می‌شود به این استدلال که بزرگ‌ترین تهدید پیش روی آمریکای امروز، مهاجرت به داخل خود آمریکا و مهاجرت به اروپا است، پدیده‌ای که به گفته این سند، خطر پاک شدن تمدنی را در پی دارد.

وضعت جهانی امروز بسیار شبیه دهه ۱۹۲۰ است. آمریکا تنها کشوری است که توانایی حفظ ثبات نظام بین‌الملل را دارد. عقب‌نشینی آن از جهان، خلأهای قدرتی ایجاد می‌کند که دیگر قدرت‌ها که مسئولیت‌پذیری کمتری دارند، آن‌ها را پر خواهند کرد. یک قرن پیش، آمریکا از پذیرش سسنولیت خود سرباز زد و نظام بین‌الملل فروپاشید، چیزی که در نهایت به جنگ جهانی دوم انجامید. امروز، نیروهای تثبیت‌کننده دیگری هم در جهان وجود دارند؛ اما آمریکایی که عمدتاً فقط به حیاط خلوت خود فکر کند، جهانی بی‌سکر، بی‌ثبات و آشفته به‌جا خواهد گذاشت. امیدواریم مجبور نشویم دوباره این درس را با بهای سنگین یاد بگیریم.